

فصلنامه مطالعات

دوره اول / شماره ۸ / پاییز ۱۳۹۰ / صص ۱۷۵ - ۲۰۴

امنیت ملی آمریکا؛ مفهومی سیال، ماهیتی ثابت

جواد شراباف*

دکترای علوم سیاسی، دانشگاه تهران

چکیده

امنیت ملی و راه‌ها و روش‌های تأمین، حفظ و گسترش آن از پیچیده‌ترین وظیفه‌های دولت‌هاست. تاکنون با توجه به شرایط محیطی متفاوت، تعریف‌های مختلف و متنوعی از این مفهوم ارائه شده؛ اما کاربرد فراملی این اصطلاح از سوی سیاستمداران آمریکایی روزبه‌روز گسترده‌تر شده است.

پژوهش حاضر بر این فرضیه استوار است که میان افزایش اقتدار و قدرت ملی آمریکا در داخل و خارج، با افزایش مداخله‌های این کشور در سطح جهانی رابطه‌ای مستقیم وجود دارد. فرض بر این است که دولت‌مردان این کشور، علی‌رغم وابستگی‌های حزبی متفاوت، درباره لزوم برتری این کشور در سطح جهان اتفاق نظر دارند. در طول دو سده اخیر، دولت‌های

* نویسنده مسئول: sharbaf@ut.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۲/۵

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۱۲/۶

مختلف درباره مفاهیمی مثل امنیت و منافع ملی نظر مشترکی دارند. به میزان افزایش قدرت و اقتدار این کشور در داخل و خارج، «امنیت» معنایی گسترده‌تر یافته و به‌مرور، مرز «ملی» نیز از آمریکای شمالی شروع و سپس به آمریکای لاتین و در ابتدای قرن بیست و یکم تا اقصی نقاط جهان کشیده شده است. این مقاله می‌کوشد با تکیه بر مستندات تاریخی و شواهد عینی، دگرگونی معنایی مفهوم امنیت ملی در آمریکا را در طول دو سده اخیر واکاوی کند.

واژگان کلیدی: امنیت ملی آمریکا، توسعه‌طلبی، قدرت ملی، منافع ملی، نظریه‌های امنیت.

ما کار وحشتناکی در حق شما انجام دادیم؛

ما شما را از داشتن دشمن محروم کردیم.

جرج آرباتف، مشاور گورباچف

درآمد

مفهوم «امنیت ملی» از پیچیده‌ترین مفاهیم عرصه علوم سیاسی است. تعریف‌های بسیار و معناهای متفاوتی از این مفهوم عرضه شده و در طول قرن‌ها و دوره‌های مختلف، ملاک عمل حاکمان و دولت‌مردان قرار گرفته است. امنیت ملی مفهومی به‌شدت سیال و منعطف است که بر طبق شرایط روز تغییر ظاهر می‌دهد و در راستای کسب منافع ملی، پیاپی چهره و رنگ عوض می‌کند؛ اما ماهیت آن در طول زمان، تغییر اساسی نمی‌یابد (Williams, 2005, p. 11). سیالیت این مفهوم به‌گونه‌ای است که برخی از پژوهشگران آن را خواست و اراده حاکمان و برگرفته از رأی و نظر آنان می‌دانند (Lebow, 2003, p. 245).

در این مقاله، تلاش بر آن است تا با تکیه بر سیر تاریخی این پدیده در آمریکا و بررسی مراحل تطوّر آن، در چارچوب مکتب واقع‌گرایی به روایت مورگنتا، نوع نگرش به این موضوع سنجیده و اولویت بندی‌های امنیت ملی این کشور به‌ویژه در سده

اخیر مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. در این راستا ضمن بررسی ادوار مختلف کاربریست مفاهیم متفاوت امنیت ملی در سیاست خارجی آمریکا، چرایی این اولویت بندی‌ها مد نظر قرار می‌گیرد. مفروض این مقاله آن است که اراده معطوف بر کنترل جهان از دیرباز وجود داشته و دایره امنیت و منافع ملی آمریکا متناسب با توانمندی و قدرت ملی این کشور برای رهبری جهان، مستمرا افزایش داشته است حرکت آرام مستمر و هدفمند آمریکا برای کنترل جهان طی سالهای پیش و پس از جنگهای جهانی، بتدریج نتایج مشخصی به بار آورده است. یکی از نتایج بارز آن گستره شمول منافع ملی این کشور در اقصی نقاط جهان و لزوم تامین آن به هر طریق ممکن است.^۱

بررسی مفهوم امنیت ملی

تا پیش از پیدایش واحدهای سیاسی جدید، مفهوم امنیت ملی، به معنای امروزی آن، وجود خارجی نداشت (Frankel, 1970, P. 20). این نگرانی همواره در ذهن و عمل دولت‌مردان وجود داشت که چگونه می‌توان منافع کشور را به حداکثر ممکن رساند و تهدیدها را به حداقل ممکن کاهش داد. بر مبنای تشخیص شخص حاکم و چند نفر از مشاوران وی، برای دستیابی به هدف‌های مشخص، منابع و نیروی انسانی بسیج می‌شد و سعی بر این بود تا با روش‌های مختلف، تهدیدهای کشور متخاصم به حداقل برسد.

اما با توجه به شکل نگرفتن واحدهای سیاسی به مفهوم نوین آن، و با توجه به اینکه نمی‌توان به این واحدها - که حدود مشخص، مرزهای معین، حاکمیت ملی شناخته شده و ملیت تعریف شده‌ای نداشتند - عنوان «کشور» را به طور دقیق اطلاق کرد، نمی‌توان این مفهوم طراز نوین را به ادوار تاریخی گذشته تا پیش از شکل‌گیری جنگ‌های سی ساله و به طور مشخص، قرارداد وستفاليا منطبق دانست (Ibid, p. 21). بر این اساس، تعریف‌هایی را که به بزرگان متقدم علم سیاست، به ویژه ماکیاولی، نسبت

می‌دهند، نمی‌توان در این حوزه مورد استناد قرار داد؛ اگرچه وی فضل تقدّم اشاره به موضوع را از آن خود کرده است (Kliot & Waterman, 1997, p. 137).

قرارداد وستفاليا را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ سیاسی جهان قلمداد کرد. این قرارداد - که پیامد جنگ‌های ویرانگر مذهبی میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌های اروپا بود و سی سال به طول انجامید - برخلاف ماهیت خونینش، فرجام قابل قبولی داشت. مذاکرات چهارساله طرفداران و مخالفان جنگ‌های مذهبی و حامیان نظامی و سیاسی آنان در حاکمیت، سرانجام به نتیجه رسید و حاصل آن، پیدایش طراز نوینی از حکومت‌های ملی بود. از این پس، حکومت‌ها از استقلال عمل بیشتری برخوردار شدند؛ مرزها با ویژگی‌های ذاتی آن پذیرفته شد؛ حاکمیت ملی درون این واحدهای سیاسی جدید بلامنازع گردید؛ مداخله در امور داخلی دیگران ممنوع شد؛ از اختلاف‌های مذهبی و دخالت‌های کلیسا در امور سیاسی نیز به تدریج کاسته شد و حدود دخالت دو طرف ترسیم گردید (Techke, 2003, pp. 249-262).

به این ترتیب، کشور - ملت‌ها به رسمیت شناخته شدند. همچنین منافع و در پی آن، امنیت مورد نیاز این واحدها نیز مشخص و رعایت آن برای دیگران لازم شد. اگرچه قرارداد یادشده ضمانت‌های اجرایی لازم را برای شناسایی و پذیرفتن حدود امنیت ملی کشورها نداشت؛ زیربنای مناسبی برای کشورها بود تا با توجه به ترسیم نسبی حدود این «ملت»ها به تعریف دقیق، منقح، عملی و کاربردی تری از امنیت ملی دست یابند (Ibid, p. 271).

به تدریج، برای تشریح سیاست مدرن و اصول و مبانی جدید، مکتب‌های فکری مختلفی به وجود آمد که مبتنی بر عهدنامه وستفاليا بود. این مکتب‌ها در هر دو حوزه عمل و نظر سیاسی، زمینه‌های نظری بسیاری را برای مخاطبان فراهم آورد. همچنین نظریه پردازان بسیاری، با تکیه بر سوابق تاریخی، خاستگاه فکری یا نگرش خاص سیاسی، منافع و امنیت ملی مرتبط با واحدهای سیاسی خود را تشریح کردند

(Frankel, 1970, pp. 42-44). بیشتر این نظریه پردازان، به حوزه سیاست نوین گرایش داشتند و با همان گفتمان و البته در همان جغرافیای سیاسی نیز قلم می‌زدند. آن‌ها با تکیه بر دستاوردهای نوین سیاسی، اقتصادی، صنعتی و علمی، نظریه‌هایی تدوین می‌کردند که به گمانشان می‌توانست نقشه راه دستیابی به هدف‌ها و منافع ملی واحدهای سیاسی جدید را به‌طور دقیق ترسیم کند.

انقلاب صنعتی نیازمندی‌های بسیاری در برداشت که می‌بایست در خارج از این مرزهای ترسیم‌شده و حاکمیت‌های ملی پذیرفته‌شده فراهم می‌شد. به این ترتیب، «پارادوکس وستفاليا» برای نخستین بار خودش را نشان داد. چراکه طبق این عهدنامه، می‌بایست مرزها و حریم‌ها محترم شناخته می‌شد؛ اما تقاضاهای رو به گسترش دنیای جدید هم باید به آسان و ارزان‌ترین بهای ممکن فراهم می‌شد (Atasoy, 2008, p. 9). در این مرحله، دولت‌های نوین در توسعه‌طلبی، تجاوز، غارتگری و بی‌توجهی به مرزها و قوانین و معاهده‌ها و تعهدهای بین دولت‌ها، بهتر از پیشینیان رفتار نکردند. به گواه تاریخ، در راستای توسعه‌طلبی و برتری جویی، جنایت‌های بسیاری با تکیه بر فناوری‌های نوین انجام یافت که در تاریخ زندگی بشر، تجربه و خاطره‌هایی بسیار تلخ به وجود آورد و پیاپی هم تکرار شد.^۲

بی‌تردید، امنیت ملی، صرف‌نظر از هر تعریفی که برای آن ارائه می‌شد، نمی‌توانست از ابزارها، امکانات و منابع قدرتی که برای تأمین نیازمندی‌های هر ملت به کار می‌رود، بی‌نیاز باشد. «قدرت ملی» زمینه و بستر مناسبی برای ملت‌ها به وجود می‌آورد تا با تکیه بر آن بتوانند آرزوهای نهفته‌شان را با اقتدار تمام برآورده کنند. ترکیب آرزوها، اوهام، تخیلات، اسطوره‌ها و تمایل‌های برتری‌طلبانه ذاتی انسان‌ها، به همراه امکانات، ابزارها، بسترها و ظرفیت‌های قدرت‌ساز و با رهبری حاکمانی که اراده معطوف به کسب حداکثری آن آرمان‌ها را داشته باشند، در نهایت منجر به شکل‌گیری قدرت ملی خواهد شد.

اثر ماندگار قرارداد وستفاليا بر جوامع، تغییر موقعیت و جایگاه مجریان خواست و اراده عمومی از اشخاص به دولت‌ها و نهادها بود. از آن پس، دولت‌های ملی وظیفه تبیین و تشریح امنیت و منافع ملی را با تکیه بر نهادهای قدرت ملی برعهده گرفتند. به این ترتیب، مهم‌ترین کارکرد آنان در حفظ و گسترش منافع ملی و به حداکثر رساندن امنیت ملی خلاصه گشت و تأمین لوازم و الزامات این عمل خطیر، به‌طور انحصاری به آنان سپرده شد. این حرکت نقطه عطف انتقال جنگ و درگیری‌های درونی واحدهای سیاسی به خارج از مرزها و به‌ویژه به محیط بین‌الملل شد. به‌تدریج، زور و غرور شخصی حاکمان رنگ باخت و تعصب و قدرت ملی که گاهی بسیار بدتر عمل می‌کرد، جای آن را گرفت.

پیشتر ذکر شد که امنیت ملی نمی‌توانست بدون توجه به مبانی و اصول دست‌یابی به قدرت ملی تعریف شود. اما قدرت ملی از چه منابعی متشکل می‌شود؟ محققان در این زمینه نظریه‌پردازی‌های بسیاری کرده و برای دست‌یابی به قدرت ملی، جزئیات مختلفی را برشمرده‌اند.

برخی پژوهشگران موقعیت ممتاز نظامی را مهم‌ترین عامل قدرت ملی دانسته‌اند (Henderson, 2003). گروهی دیگر جمعیت را بستر اصلی قدرت قلمداد کرده‌اند (Nichipourk, 2000, pp. 19-23). عده‌ای هم بر عامل جغرافیا تأکید می‌کنند و کوچکی یا بزرگی، غنی یا فقیر بودن ذخایر کانی را از عوامل قوت و ضعف می‌دانند (Weidmann, 2009). بعضی دیگر بر فناوری تمرکز کرده و پیشرفت‌های صنعتی را عامل اصلی قدرت نامیده‌اند (Treverton & Jones, 2005). کسانی هم بر قدرت رهبری، روحیه ملی، انسجام و عصبیت قومی، افکار عمومی، دموکراسی و مانند آن تکیه می‌کنند (Ibid).

به این فهرست می‌توان موارد متعدّد دیگری هم افزود که به‌صورت بالقوه یا بالفعل می‌توانند در این حوزه تأثیرگذار بوده، بر توان و اقتدار ملی یک واحد سیاسی

بیفزایند. در مطالبی که پس از این خواهد آمد، به برخی از مهم‌ترین این موارد اشاره می‌شود. سنجش وجوه امتیاز هریک از این موارد بر دیگری، و پرداختن به علت‌های اهمیت هریک با ذکر جزئیات و بررسی تفصیلی هر پدیده، هدف این مقاله نیست. اگر اراده معطوف به بسط قدرت، به‌منظور کنترل جهان را اصلی بنیادین قلمداد کنیم، آنگاه می‌توان به‌طور مختصر گفت: فصل مشترک عوامل پیش‌گفته را می‌توان در این پنج عامل کلی متمرکز کرد (Ibid):

۱. جغرافیای ممتاز؛

۲. قدرت نظامی برتر؛

۳. اقتصاد قوی؛

۴. فناوری نوین؛

۵. منابع انسانی کارآمد.

این عوامل در ذیل اراده معطوف به رهبری جهان در آمریکا وجود دارد. برای مثال، آمریکا برای یک سده، در قیاس با سایر کشورها، بیشترین بودجه را به امور نظامی اختصاص داده بود و در بسیاری از سال‌ها فاصله میان هزینه‌های نظامی آن و سایر کشورهای جهان، قابل مقایسه نبود.^۳

برخی از نظریه‌پردازان سیاسی ارائه تعریفی کامل از این مفهوم را غیرممکن می‌دانند و معتقدند می‌توان تعریف‌هایی عرضه کرد که به زمان و مکان خاصی محدود باشد. به همین دلیل، بوزان ابهام و ابهام موجود در این مفهوم را ذاتی می‌دانند. از نظر او، ابهام مستتر در این اصطلاح، آن را به یکی از قدرتمندترین و پرکاربردترین اصطلاح‌های سیاسی دوران معاصر تبدیل کرده؛ بنابراین، زمینه‌های لازم را برای راهبردهای کنترل و گسترش قدرت توسط نخبگان سیاسی و نظامی و امنیتی فراهم کرده است (Nye, 1999).

برای ابتدای بحث، ناگزیر باید تعریفی ارائه شود. طبق عبارت‌های زیر، می‌توان مفهوم امنیت ملی را به شکل حداقلی، اما قابل قبول، چنین تعریف کرد: «تلاش دولت‌ها برای تأمین امنیت شهروندان، تمامیت ارضی کشور و به‌حداقل رساندن تهدیدهای دشمنان نسبت به ارزش‌های جامعه» (Sarkisian & Williams & Cimballa, 2008, p. 14). حتی این تعریف حداقلی نیز مبهم و پیچیده است؛ اما ما را به مفهوم واقعی مورد بحث، تا حدود زیادی نزدیک می‌کند.

به‌طور خلاصه می‌توان منافع ملی را چنین تعریف کرد:

مجموعه متکثری از ارزش‌ها و اولویت‌هایی که برخی متغیر و بعضی ثابت‌اند و در زمان و مکان‌های متفاوت، در تعامل با محیط بین‌الملل و داخلی، به شکل‌های مختلف به‌عنوان منافع ملت بر زبان سیاستمداران جاری می‌گردد (Evans & New Ham, 1998, p. 345).

چنین منافع بی‌شماری نمی‌تواند در محیط بین‌الملل ثابت، منسجم، یک‌پارچه و بی‌نیاز از اولویت‌بندی باشد. به همین منظور، از بدو پیدایش واحدهای سیاسی، همواره میان گروه‌های مختلف درگیر در سیاست (ناظران و مجریان) درباره میزان اهمیت منافع، اولویت‌بندی آن‌ها و لزوم اختصاص دادن یا ندادن منابع و نظایر آن، اختلاف نظرهای اساسی و بحث‌های متعددی ایجاد شده است. برای کاهش این اختلاف‌ها، دسته‌بندی‌های مختلفی عرضه شده است که این مقاله یکی از کاربردی‌ترین آن‌ها را مورد استفاده قرار می‌دهد: منافع حیاتی؛ منافع واجب؛ منافع مهم؛ منافع حاشیه‌ای.

پیشتر توضیح داده شد که رهیافت واقع‌گرایی برای ورود به مدخل اصلی بحث، پیش‌زمینه‌های فکری و نظری مناسبی را فراهم می‌کند. در این گفتمان می‌توان رفتارهای سیاسی آمریکایی‌ها و تعریف مشترک آنان از امنیت و منافع ملی را در طول سده اخیر (با چشم‌پوشی از گرایش حزب حاکم یا شخص رئیس‌جمهور) در نظام بین‌الملل توجیه و تشریح کرد. بر این اساس، عرضه تعریف یا تعریف‌های گوناگون از

امنیت ملی، و نازک‌اندیشی‌های فراوانی - که مقدمات عرضه هر نظریه خاص درباره امنیت ملی است - در این مجال اندک نمی‌گنجد. مباحث نظری و اشاره‌های مختلف در این زمینه خاص، بیش و پیش از آنکه راهگشای مقصود و آسان‌کننده مفهوم مورد نظر باشد، موجبات سردرگمی مخاطب و فرو رفتن در بحث‌های بی‌پایان و ناسودمند را دربر خواهد داشت. ابهام در تاریخ، جغرافیا، زمان، چندوجهی شدن مفهوم امنیت، تنوع تهدیدها، مفهوم سیال ملیت، و سرانجام رویکردهای مختلفی که نظریه‌پردازان به آن دل بسته یا وابسته‌اند، ارائه کردن تعریفی جامع و مانع را دشوار و حتی غیرممکن می‌کند (Malhotra, 1993, p. 79).

برخلاف نظر کسانی که معتقدند مفهوم امنیت ملی آمریکا مفهومی است که به سده اخیر مربوط می‌شود و به‌طور مشخص، به دوران پس از جنگ سرد بازمی‌گردد، می‌توان گفت: این مفهوم حتی برای پدران آمریکا تعبیری شناخته شده و قابل درک بود؛ آن‌ها برای حفظ و گسترش آن حتی به جاسوسی در میان کشورهای دوست نیز اعتقاد داشتند (Johnson, 2010, p. 72).

نگاهی گذرا به سخنرانی‌های رهبران سیاسی، وجود تصویری کامل از منافع ملی (مدت‌ها پیش از یک‌پارچگی آمریکا) را به‌وضوح نشان می‌دهد. شواهد متقنی مبنی بر توجه ویژه واشنگتن، جفرسون و حتی لینکلن، اولین رئیس‌جمهورهای آمریکا، به این دو مفهوم وجود دارد. این شواهد نشان می‌دهد این سه نفر با این مفاهیم به‌خوبی آشنا بودند و در کلیات، اصول و معنی این دو مفهوم، میان آنان و اسلافشان تفاوت معناداری وجود ندارد؛ تفاوتی که تنها در روش و شیوه‌های کاربست این مفاهیم آشکار می‌شود (Shoma & Thomas, 2002, p. 111). سایرین نیز به تاسی از رهبران پیشین و با تکیه بر توان و قدرت ملی - که تا اواسط سده بیستم بیشتر تفسیری نظامی داشت - نگاه و تفکری مشابه در این زمینه داشتند^۵.

جمع شدن عناصر قدرت و بسط مفهوم منافع ملی در آمریکا، به تدریج برای دولت‌مردان این کشور زمینه و فضا را فراهم آورده بود تا امنیت و از آن مهم‌تر، منافع ملی را از راه‌های مختلف به حداکثر برسانند. این وضعیت، با تکیه بر مبانی نظری پیشین، برای کنترل فضای پیرامونی و بسط و توسعه مفهوم امنیت و تأمین منافع ملی رو به گسترش، زمینه را مهیا می‌کرد. دخالت‌های آمریکا در امور سایر کشورها، به‌ویژه در آمریکای لاتین، ذیل مباحث پیش‌گفته مبتنی بر همین دیدگاه آغاز شد. بررسی دوره‌های مهم در سیاست خارجی آمریکا با هدف کشف فراز و فرودهای امنیت و منافع ملی، بحث اصلی این تحقیق است.

امنیت ملی آمریکا تا پایان قرن نوزدهم: دوران استعمار

یکی از فرازهای بسیار مهم در تاریخ آمریکا، دوره پس از استقلال و گرایش به مستعمره‌سازی است. پس از جنگ‌های استقلال، روند روبه‌افزایش ورود مهاجران به این کشور آغاز شد و اقتصاد آمریکا به تدریج موقعیت ویژه‌ای یافت؛ موقعیتی که به قدرت‌نمایی پیاپی این کشور در عرصه بین‌المللی منجر شد.

بی‌تردید، نمی‌توان اقدامات مداخله‌جویانه آمریکا در امور داخلی سایر کشورهای همجوار (به‌ویژه واحدهای سیاسی کاملاً ضعیف و عقب‌مانده آمریکای لاتین، ترکیه، چین یا کره) را فاقد پشتوانه نظری دانست. موضوع بسط سلطه بر دیگران و لشکرکشی به خارج، براساس همان چارچوب نظری پیش‌گفته و در راستای تعریف گسترده از تأمین امنیت ملی و افزایش اقتدار یا پرستیژ معنا می‌یافت. از واپسین سال‌های قرن نوزدهم، برای دستیابی به منابع مورد نیاز برای تأمین امنیت و کنترل کامل قاره آمریکا تلاش‌های بسیاری انجام شد. نقطه اوج این تلاش‌ها حمله‌های نظامی‌ای بود که در مطالب بعدی به آن‌ها اشاره خواهد شد. به این ترتیب، می‌توان ادعا کرد که موضوع تأمین امنیت و منافع ملی آمریکا در خارج از مرزهای شناخته‌شده، به‌حدی از اقناع

دست یافته بود که می‌توانست در ذیل آن به افکار عمومی، احزاب، نمایندگان مردم در مجلس و کنگره و صاحبان نظر و نفوذ جواب مناسبی بدهد.

اعزام نیروهای مسلح و ناوگان‌های دریایی - که حاوی پیشرفته‌ترین سلاح‌های جنگی بودند - به قصد تأمین امنیت، منافع ملی و دخالت در امور داخلی کشورهای همجوار و دور دست، از میانه‌های قرن نوزدهم شکل گرفت (Grimmett, 2010, p. 2). شاید بتوان اعزام نیرو به آرژانتین در سال ۱۸۹۰ را نخستین شاهد این ادعا دانست. یک سال پس از آن، نیروی دریایی آمریکا برای مقابله با شورشیان به شیلی لشکرکشی کرد. سه سال بعد، در سال ۱۸۹۴، این کشور به نیکاراگوا تعرض کرد و این امر در سال‌های بعد نیز تکرار شد؛ در همان سال، به چین و کره و سال بعد نیز به پاناما حمله‌ور شد. تجاوز به فیلیپین و استمرار جنگ به مدت ده سال (تا سال ۱۹۱۰) که به کشته شدن بیش از صدها هزار نفر انجامید، در همین دوران انزوا رخ داد. حمله به کوبا (۱۸۹۸) - ۱۹۰۲، پورتوریکو (۱۸۹۸)، اشغال گوام (۱۸۹۸)، حمله مجدد به پاناما و درگیری ۱۳ ساله، مداخله نظامی در هندوراس در سال ۱۹۰۳ و در جمهوری دومینیکن در سال بعد، اعزام نیرو به کره در سال ۱۹۰۴ و حمله‌ها و دخالت‌های نظامی متعدد و پیاپی در تمامی کشورهای آمریکای لاتین، هر نامی بگیرد، به‌طور یقین نمی‌توان به آن «انزوا» گفت. به‌طور خلاصه، تا آغاز جنگ جهانی اول، آمریکا (نه تنها در آمریکای لاتین، بلکه در دورترین نقاط جهان) در راستای بسط و گسترش امنیت ملی خود، بیش از ۱۳۰ مورد مداخله نظامی انجام داده بود (Ibid, pp. 2 - 9).

امنیت ملی آمریکا تا قبل از جنگ جهانی دوم: دوران انزوا

آمریکا در آغاز جنگ جهانی اول، برای ورود به جنگ تمایلی نداشت؛ اما این جنگ به دلایل مختلف این کشور را به‌سوی خود کشید. ویلسون جنگ را فرصتی بی‌نظیر برای گسترش آزادی و دموکراسی در جهان می‌دانست و آن را موهبتی خدادادی برای ایفای

این مأموریت تلقی می‌کرد. هدف آمریکا از ورود به جنگ، بسط منافع ملی از راه ایجاد نظم نوین در شرایط نابسامان اروپا بود. سخنرانی معروف ویلسون که هدف‌های چهارده‌گانه برای صلح جهانی را مطرح می‌کرد، به برتری و رهبری ناگزیر آمریکا پس از این جنگ معطوف بود (Pestritto, 2005, p. 259).

اما جانشینان او دقیقاً در نقطه مقابل ایستاده بودند. شکست ویلسون در انتخابات، تلاش‌های او را برای وارد کردن آمریکا به دوران جدید - که می‌توانست به رهبری این کشور بینجامد - بی‌نتیجه رها کرد؛ همکاری با اروپا به‌منظور حفظ استقلال عمل، به حداقل رسید؛ فشارهای مالی به بریتانیا برای پرداخت وام‌هایی که در دوران جنگ از آمریکا دریافت کرده بود، افزایش یافت؛ کنترل مهاجرت تشدید و از نفرت ارتش نیز کاسته شد (Herring, 2008, pp.457-458). اولویت‌بندی‌های منافع و امنیت ملی آمریکا اندکی تغییر یافته، از خارج تا حدودی به داخل متمایل شده بود. دعوای جهانی آمریکا برای ایجاد نظام نوین بین‌الملل در جریان رقابت‌های انتخاباتی رنگ باخت و برای نزدیک به دو دهه میزان دخالت‌های آمریکا در امور داخلی دیگر کشورها، به‌ویژه آمریکای لاتین، اندکی کاهش یافت؛ اما هیچ‌گاه پایان‌پذیرفت (Grimmett, 2010, pp. 9 - 11). حتی روی کار آمدن جمهوری خواهان که مشی سیاسی‌شان برخلاف ویلسون بود، سبب دست کشیدن آن‌ها از سیاست‌های مداخله‌جویانه نشد.

منافع و امنیت ملی آمریکا اجازه هیچ‌گونه اقدامی که با منافع کلان این کشور در منطقه و به‌ویژه در آمریکای لاتین مغایرت داشته باشد، نمی‌داد. در سال‌های جنگ جهانی اول، درگیری با شورشیان در جمهوری دومینیکن (۱۹۱۶ - ۱۹۲۴)، اشغال مکزیک (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸)، کوبا (۱۹۱۷ - ۱۹۳۳) و هائیتی (۱۹۱۴ - ۱۹۳۴) ادامه یافت. عجیب آنکه در سال‌های پس از انقلاب کمونیستی در روسیه، به‌مدت چهار سال

نیروی دریایی آمریکا به روسیه اعزام می‌شد و با بلشویک‌ها می‌جنگید (Foglesong, 1995, p. 76).

مداخله در امور داخلی پاناما (۱۹۱۸-۲۰ و ۱۹۲۵)، هندوراس (۱۹۱۹ و ۱۹۲۴-۲۵)، یوگسلاوی (۱۹۱۹)، گواتمالا (۱۹۲۰)، ترکیه (۱۹۲۲)، چین (۱۹۲۲-۱۹۲۷ و ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۴) و السالوادور (۱۹۳۲)، بخش‌های قابل توجهی از اعمال سیاست به اصطلاح انزوآگرایانه آمریکا در منطقه و جهان بود. محاسبه‌ای مختصر، از بیش از ۳۰ مورد مداخله نظامی آمریکا در سایر کشورها حکایت می‌کند (Grimmett, 2010, pp. 9-10). به خوبی می‌توان دریافت که سیاست مذکور، فقط پوششی برای تحکیم قدرت منطقه‌ای آمریکا و تثبیت موقعیت برتر این کشور در جهان بود. هراس از یانکی‌ها^۱ نه تنها میان سرخپوستان، بلکه در سراسر آمریکای لاتین به مفهومی فراگیر مبدل شده بود.

انزوای آمریکا (یا به عبارت دقیق‌تر: مداخله نکردن آن) به دلایلی بسیار قوی‌تری از آنچه در سیاست‌های اعلام شده از آن سخن می‌رفت، شکل گرفت. به طور خلاصه، در چنان شرایطی پرهیز از ورود به عرصه‌هایی که ریسک بالایی داشت و می‌توانست در تأمین نیازمندی‌ها و منافع ملی و به‌ناگزیر، در بسط و توسعه امنیت ملی نقش مؤثری ایفا کند، اقدام مناسبی به‌شمار می‌رفت. به این نکته می‌توان دلایل و نکات دیگری نیز افزود. جنگ جهانی اول نشان داد که طرفین جنگ برای شکست دادن دشمن از هر ظرفیتی استفاده می‌کنند؛ به همین منظور، از هیچ کاری حتی به‌کار بردن سلاح‌های شیمیایی و میکروبی روی‌گردان نیستند (Hamilton, 2002, p.16).

بنابراین، نگرانی حفظ امنیت شهروندان آمریکا به موضوع روز تبدیل شد و سیاست‌های ویلسون و همفکرانش - که سویه بین‌المللی داشت و لزوم دخالت در امور جهانی، تحت لوای صلح را به‌صراحت ترویج می‌کرد و همچنین رهبری آمریکا بر

جهان را وعده می‌داد - چندان مورد اقبال عام و خاص نبود (Herring, 2008, p. 407). برای کمتر از یک‌دهه، همگان متفق‌القول بودند که جنگ بزرگ، منافع ملی و حیاتی آمریکا را تهدید نمی‌کرد و این تبلیغات دروغ انگلیس بود که زمینه فریب و حضور آمریکا در جنگی بی‌حاصل را فراهم آورد (Ibid, p. 503).

امنیت ملی آمریکا در دوره جنگ سرد؛ جنگی کاملاً سرد

جنگ جهانی دوم خواسته یا ناخواسته برای ایفای نقش مجدد، موقعیت بسیار مناسبی را در اختیار رهبران آمریکا قرار داد. درحقیقت، جنگ فرصت‌های ازدست رفته آمریکا را برای کسب رهبری جهان به راحت‌ترین شکل ممکن در اختیار واشنگتن قرار داد. اتفاق‌هایی که پس از روی کار آمدن فاشیست‌ها و ایجاد جبهه مشترک میان آنان در دهه ۳۰ رخ داد، درگیری‌های میان ژاپن و چین، حمله اسپانیا به اتیوپی، مشکلات گوناگونی که آلمان برای اروپایی‌ها فراهم آورده بود و مسائل متعدد دیگر در عرصه جهانی، تغییرات اساسی را در جهان رقم می‌زد. این جابه‌جایی ثقل قدرت در جهان از نقطه‌ای به نقطه دیگر، نمی‌توانست برای اراده معطوف به رهبری آمریکا خوشایند باشد. تلاش‌های آمریکا برای خروج از انزوای خودخواسته و هدفمند، بهانه‌ای درخور می‌طلبید تا افکار عمومی نیز با نظر سیاست‌مداران، بازرگانان و نظامیان همسو شود. اگر چه جانبداری آمریکا در جنگ میان دو طرف وضوح بیشتری یافته بود، نیاز به عاملی مؤثر برای ورود همه‌جانبه به جنگ و ایفای مجدد نقش پیروزی بخش، همانند جنگ بزرگ، مورد نیاز بود. حمله ژاپن به «پرل هاربر» و به‌خطر افتادن ملموس و عینی منافع و امنیت ملی آمریکا، بهترین شوک برای اقبال عامه به سیاست‌های برتری طلبانه این کشور بود.^۷ دشمن مورد نیاز در دسترس بود و ملت برگزیده آمریکا بار دیگر می‌بایست به وظیفه ذاتی‌اش - که رهبری جهان و ایجاد دنیایی مبتنی بر صلح و امنیت بود - عمل کند.

تردید و وجود نداشت که با به خطر افتادن صریح منافع و از آن مهم‌تر، امنیت ملی آمریکا، این کشور وارد جنگ خواهد شد. کشاندن آمریکا به نقش آفرینی در صحنه سیاست‌های جهانی، زمینه را برای اقدام‌های بعدی این کشور فراهم‌تر کرد. در سال‌های جنگ، آمریکا حامی جهان آزاد در مقابل فاشیسم بود و از برخی هم‌پیمانان قدیم در اروپا حمایت کرده، سرانجام دعوت سوجوینئه آنان را اجابت کرده بود. برای کشوری که بدون دشمن نمی‌توانست زندگی کند، دشمنان ناچیزی همانند متحدان (ایتالیا، آلمان و ژاپن)، اگرچه درخور مقابله نبودند، می‌توانستند برای ورود مجدد به عرصه، بهانه‌های خوبی باشند. بنابراین آمریکا خواسته و ناخواسته اما تمام‌عیار به جنگ وارد شد. با ادامه جنگ، به تدریج کفه به نفع متفقین سنگین شد و به همان میزان، بر موقعیت جهانی این کشور افزود. قدرت آرام، موقر، صلح دوست، حامی حقوق بشر و دموکراسی در پایان جنگ، با کاربرد عملی و مکرر بمب اتم، به غولی وحشتناک تبدیل شده بود که از چراغ جادو به یکباره بیرون جسته باشد. برخی از صاحب نظران بر این باورند که انفجارهای اتمی در حقیقت صدای پای بازگشت آمریکا به صحنه سیاست جهانی بود که مخاطبی جز شوروی نداشت (Cohen & Lee, 1986, p. 46). برای آمریکا دشمن مؤثر و حقیقی نه فاشیسم، بلکه کمونیسم بود که از آخرین رویارویی با رهبران کمتر از دو دهه می‌گذشت. دشمنی مشترک با آلمان ناگزیر دو خصم سابق را در کنار یکدیگر قرار داده بود اما پیش از ختم جنگ، آمریکا دشمن اصلی را شناخته و بهانه برای بسط رهبری و سلطه خویش را فراهم آورده بود.

جنگ گرم با همه مصائب و متاعش، هزینه‌ها و خساراتش، تلفات بی‌شمار و مجروحان انبوه، سرزمین‌های سوخته و زیر ساخت‌های ویران و خزانه خالی کشورهای درگیر خاتمه یافت. تغییر راهبردهای ملی آغاز و بر اساس تعاریف جدید از دشمن، بازتعریفی اساسی در منافع و اولویت‌های امنیت ملی و ضرورت حضور در عرصه‌های مختلف جهانی برای پراکندن آرمان‌ها و ارزش‌های آمریکایی شکل گرفت.^۱ ختم جنگ

برخلاف تصور مرسوم، برای آمریکا نقطه پایانی بر درگیری‌ها نبود بلکه سر آغاز جنگی تمام عیار در همه عرصه‌ها و غالب مناطق جهان بود. از درون خاکستر جنگ، شوروی و داعیه‌های جهانی کمونیستی اش سر برآورد که همانند فرانسه و انگلیس یک پیروز به شدت آسیب‌دیده از جنگ بود. احساسات موجود میان متحدان اروپایی با رقیب متحد (شوروی) قابل مقایسه نبود و طرفین نسبت به اهداف عمو ژوزف (استالین) بسیار مشکوک بودند (Herring, 2008, p. 547). قابلیت‌های تبدیل شوروی به دشمن مورد نیاز از هر جهت فراهم بود و می‌توانست برای سالیان دراز دستاویز خوبی به بهانه‌جویی‌های آمریکا برای مداخلاتش فراهم کند. در کمتر از پنج سال پس از خاتمه جنگ مهم‌ترین ابزارهای مداخله نظامی (ناتو) و امنیتی (سازمان سیا) در جهان تأسیس شد و بودجه امور نظامی رشد حیرت‌انگیزی را یافت که بسیار بیشتر از ایام جنگ بود.^۹

به این ترتیب، ورود آمریکا به حوزه تحولات جهانی، بار دیگر در دستور کار قرار گرفت اما این بار هدف، علاوه بر بار سیاسی، ثقل ایدئولوژیک نیز پیدا کرده بود. شکست کمونیسم به منزله آرمان کفرآمیز انحرافی بر دوش مجاهدان خستگی ناپذیر آمریکایی قرار گرفت. آنان از مدت‌ها پیش و پس از یک تأخیر دو دهه‌ای برای ورود به حوزه‌های مختلف جهان و بسط سلطه، خود را مهیا کرده بودند و در این راه از حمایت رهبران دینی نیز در این راه سود می‌جستند.^{۱۰} هنوز جنگ خاتمه نیافته بود که مداخلات به صریح‌ترین شکل ممکن در کنش یا واکنش نسبت به تحرکات رقیب، حتی در مناطقی که اثری از تحرکات شوروی و کمونیسم نیز در آن به چشم نمی‌آمد، آغاز شد. مداخله نظامی در یونان (۱۹۴۵)، اعزام نیروی نظامی و استقرار آن‌ها در فیلیپین (۱۹۴۵)؛ جنگ کره (۱۹۴۵ - ۱۹۵۳) براندازی ناموفق دولت انور خوجه در آلبانی (۱۹۴۹ - ۱۹۵۳)، ساقط کردن دولت ملی دکتر مصدق در ایران (۱۹۵۳)، مداخله در امور کاستاریکا (۱۹۵۵)، اندونزی (۱۹۵۷ - ۱۹۵۸)، ویتنام (۱۹۵۰ - ۱۹۷۳)، کامبوج

(۱۹۵۵ - ۱۹۷۳)، هائیتی (۱۹۶۳ - ۱۹۵۹)، کنگو (۱۹۶۰ - ۱۹۶۴)، غنا (۱۹۶۶)، شیلی (۱۹۶۴ - ۱۹۷۳)، بولیوی (۱۹۶۴ - ۱۹۷۵)، زئیر (۱۹۷۵ - ۱۹۸۰)، آنگولا (۱۹۷۵ - ۱۹۸۰)، گرانادا (۱۹۷۹ - ۱۹۸۰)، سورینام (۱۹۸۲ - ۱۹۸۴) و نیکاراگوا (۱۹۸۱ - ۱۹۹۰) تنها بخش اندکی از حجم گسترده مداخلات آمریکا در اقصی نقاط جهان بود. تا اواخر دهه هشتاد آمریکا بیش از ۵۰ مورد مداخله نظامی کوچک و بزرگ در جهان انجام داده بود (Grimmett, 2010, pp.12-14). بر این فهرست ملخص ده‌ها سطر دیگر نیز می‌توان در باب مداخلات پنهان نیز افزود.

در این دوره، آمریکا برای توسعه دامنه منافع و امنیت ملی تقریباً در تمامی مناطق جهان می‌کوشید و تنها رقیب یا مانع او اتحاد جماهیر شوروی بود. بسط سلطه نظامی و ایجاد پایگاه‌های مختلف در دورترین مناطق نسبت به آمریکا، معنایی جز توسعه‌طلبی نداشت.^{۱۱} زمینه‌های نظری این تحرکات را مورگنتا و دیگر پیروان مکتب واقع‌گرایی فراهم آورده بودند. این گروه از متفکران با گشاده دستی، تعریف حدود و ثغور و دامنه منافع و امنیت ملی آمریکا را در اختیار مجریان و سیاستمداران قرار داده بودند. حمله اتمی به مردم غیرنظامی هیروشیما و سپس ناکازاکی، صرفاً در منطق آمریکایی‌ها برای جلوگیری از ادامه جنگ، قابل توجیه بود. نکته جالب در این میان آن است که پس از کاربرد بمب اتم در دو شهر مذکور، آمریکا حداقل در ۱۵ مورد از مداخلات متعدد در بحران‌های مختلف جهانی، کشورها را به کاربرد مجدد بمب اتمی، تهدید جدی کرده بود.^{۱۲} بر این تعداد باید مداخلات پنهان و آشکار در کودتاها، رفتارهای تخریبی رسانه‌ای، فشارهای اقتصادی و بهره‌برداری از تحریم و عملیات‌های سازمان‌های مخفی آمریکا نظیر سیا را نیز افزود.

امنیت ملی آمریکا پس از جنگ خلیج فارس؛ مداخله مشروط

در مقدمه این مقاله کلام نغز مشاور رئیس‌جمهور وقت شوروی، گورباچف، خطاب به همتای آمریکایی‌اش ذکر شد (Wittkopf & McCormick, 2004, p. 57). این نکته گواهی از واقعیتی بود که با اطلاع دقیق از وضعیت داخلی آمریکا و پس از فروپاشی شوروی بر زبان آمد. آرباتف می‌دانست ستون فقرات حمایت از مداخله‌های آمریکا در جهان، آفرینش یک دشمن و بزرگ‌نمایی او، ایجاد انسجام داخلی و سپس ایجاد جبهه‌ای از متحدان مطیع بود تا پوشش مناسبی برای اهداف جهانی آمریکا باشد. از نظر او و بسیاری از روشنفکران مستقل، منافع ملی آمریکا در سالیان پس از جنگ جهانی دوم هیچ‌گاه به عنوان «ملی» محصور نشد. این عنوان «ملی» چنان مفهوم گسترده‌ای یافت که برخلاف دوران استقلال (که مرزهای تعریف شده‌اش به آمریکای شمالی محدود می‌شد) و دوران استعمار (که مرزهای مجازی‌اش آمریکای لاتین را هم در بر می‌گرفت)، در دوران جنگ سرد این مرزها تا سراسر جهان و هر جا رقیب حضور داشت، کشیده شد. قلع و قمع کسانی که در داخل آمریکا، رگه‌هایی از اعتقاد به کمونیسم در سر داشتند و سر برآوردن مک کارتیسم اوج این جدال بود (Schrecker, 2002, pp. 80-85).

تغییرهای عمیق و گسترده‌ای که در شوروی و سپس در اروپای شرقی رخ داد، آنچنان باورنکردنی و سهمگین بود که مقامات امنیتی آمریکا را نیز شگفت‌زده کرد و در بهت و حیرت فرو برد. انتشار گزارش سالانه راهبرد امنیتی ایالات متحده - که هر سال طبق نظمی خاص منتشر می‌شد - در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ با تأخیر بسیار انجام شد. سرپرست تیم تحلیلگر، صادقانه گفته بود ما قدرت نقد و ارزیابی رویدادها را از دست داده بودیم و این تغییرات بنیادین - که به گسترش مفهوم امنیت ملی آمریکا در سطح بسیار وسیعی منجر شد - ما را آشفته کرده بود (Amos & William & Michael, 1998, p. 11). دولت در غیاب شوروی، طرحی ارائه کرد که حضور نظامی آمریکا را

در مناطق مختلف ۱۰ تا ۱۵ درصد کاهش می‌داد (Ibid, p. 13). در همان حال، طرحی برای تصویب به کمیته بودجه کنگره ارسال شده بود که به کاهش ۲۵ درصد بودجه نظامی در طول سه سال آینده (تا ۱۹۹۵) می‌انجامید (Ibid). اما در عمل، این کاهش‌ها انجام نشد و مشاوران امنیت ملی رئیس‌جمهور بعدی (کلیتون) که شوک سقوط رقیب را از سر گذرانده بودند، مانع تحقق چنین اقدامی شدند.

شکست عینی، عملی و محتوم دشمن بزرگ‌نمایی شده در پایان دهه هشتاد، به بخش قابل توجهی از رویای آمریکایی جامه عمل پوشاند. دشمن شکست خورده بود، اما آمریکا که مانعی برای بسط سلطه خویش نمی‌دید، از مهم‌ترین بهانه برای مداخله در جهان محروم شده بود. منافع و امنیت ملی آمریکا وسعتی جهانی یافته بود؛ اما در غیاب «دشمن» نمی‌توانست عینیت و دوام قابل ملاحظه‌ای به دست آورد. بنابراین، در کوتاه‌ترین زمان ممکن، دشمن دیگری برای امنیت ملی آمریکا و صلح و امنیت جهانی خلق شد. این دشمن صدام حسین و کشور کوچکی عراق بود. بغداد پس از جنگ با ایران، ظاهراً با نظر مساعد واشنگتن، به کویت حمله کرد و در زمان کوتاهی به مهم‌ترین تهدید جهانی تبدیل شد (بلوم، ۱۳۸۸، صص. ۸۱۰ - ۸۱۱). تهدید صلح جهانی توسط عراق در اشغال کویت و حمله به عربستان، سپس داستان دامنه‌دار وجود سلاح‌های کشتار جمعی (موشک‌های دوربرد، سلاح‌های شیمیایی و میکروبی و... در این کشور) برای جامعه جهانی چنان خطرناک جلوه داد که گویی خطری به مراتب عظیم‌تر از شوروی و کمونیسم در کمین دنیای سرمایه‌داری و جهان به اصطلاح آزاد است. اگرچه تقریباً تمامی کارشناسان بی‌طرف و بازرسان وابسته به سازمان ملل می‌دانستند این تبلیغات، دروغ است و فقط برای توجیه حمله و حضور برنامه‌ریزی شده در منطقه انجام شده است (Stich, 2005, p. 167).

موضوع عراق و حمله به کویت و اشغال این کشور به مهم‌ترین تهدید امنیت ملی آمریکا تبدیل شد. عظیم‌ترین لشکرکشی آمریکا در طول تاریخ رخ داد و در مدت

اندکی، بیش از ۵۰۰.۰۰۰ نیروی نظامی آمریکایی به منطقه گسیل شدند. به اعتراف کارشناسان نظامی، این رقم ۲۰ درصد بیش از تمامی نیروهای نظامی آمریکا در اروپای شرقی در اوج جنگ سرد بود (بلوم، ۱۳۸۸، ص. ۸۲۵). به این ترتیب، در سال‌های پس از فروپاشی رژیم شوروی تا پایان قرن بیستم، موضوع پرکردن خلأ ناشی از غیبت نظام کمونیسم و تعامل با عراق ضعیف شد و حفظ صدام در هیبت ترساننده دنیای غرب، در صدر اقدام‌های امنیت ملی آمریکا (نه تنها به منظور کنترل جریان نفت، بلکه برای تکمیل هژمونی خویش) قرار داشت. بر اساس آمارهای موجود، در ابتدای دهه نود، آمریکا حدود ۱۱ درصد از نیازهای نفتی خود را از منطقه خلیج فارس تأمین می‌کرد. در حالی که ژاپن ۶۲ درصد، آلمان ۳۵ درصد و اروپا در مجموع ۲۷ درصد از نفت خود را از این منطقه تأمین می‌کردند (همان، ص. ۸۳۱). بنابراین، بیشترین نگرانی در باب امنیت انرژی می‌بایست از سوی این مجموعه از مشتریان صورت می‌گرفت و آنان از دیگر کشورها برای حل بحران نفتی کمک می‌طلبیدند. اما در عمل، واقعیت به گونه‌ای دیگر بود و سایر کشورها به اکراه به میدان‌داری آمریکا در این موضوع رضایت دادند (همان، ص. ۸۳۲). بوش توانسته بود با بهره‌برداری حداکثری از این واقعه، بحران فشارکنگره برای کاهش بودجه نظامی را برطرف کند و بخش عمده بودجه مقابله با شوروی را احیا کرده، مانع برچیدن پایگاه‌های نظامی در سراسر جهان شود (همان، ص. ۸۳۶-۸۳۸). اینک برای اثبات و تثبیت موقعیت جهانی آمریکا بیش از هر زمان دیگری به این پایگاه‌ها نیاز بود.

امنیت ملی آمریکا در طول سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ دچار التهاب‌های ناشی از سه واقعه مهم بود:

۱. چگونگی رویارویی با فروپاشی کمونیسم و به‌ویژه تبعات ناشناخته (نظامی، امنیتی، سیاسی و اقتصادی) آن بر امنیت ملی؛

۲. آغاز مذاکرات صلح مادرید و تلاش گسترده برای حل و فصل بحران

خاورمیانه؛

۳. اشغال کویت توسط عراق.

مدیریت دقیق هر سه بحران با محوریت آمریکا می‌توانست بیشترین و بهترین زمینه را برای بسط سلطه بر جهان فراهم آورد. گزارش‌های منتشرشده کمیسیون امنیت ملی طی سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳ حاکی از آن است که پس از برطرف شدن شوک اولیه، مدیریت بحران آمریکا برای تحقق مهم‌ترین رویای آمریکا (رهبری جهانی) با موفقیت همراه بود و منافع حیاتی این کشور در سه بحران مذکور به‌خوبی مدیریت و تأمین شده است (The Commission on American National Interest, 1996). در هر سه گزارش، ضمن تبیین منافع و امنیت ملی، سطوح مختلف تهدیدها، مورد ارزیابی مجدد قرار گرفته و منافع حیاتی، ضروری و مهم مذکور به‌صورت جزئی تجزیه و تحلیل شده و بر ضرورت نقش‌آفرینی‌های آمریکا در سطح جهان تأکید ویژه صورت گرفته است. ناظر سیاسی بی‌طرف از گفتمان واحد و ادبیات مشترک حاکم بر این راهبردها با اسناد بالادستی و اظهارات رهبران سیاسی آمریکا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، علی‌رغم گذشت ده‌ها سال کاملاً شگفت‌زده می‌شود.^۳

امنیت ملی آمریکا پس از یازدهم سپتامبر؛ مداخله تمام‌عیار

یکی از پیچیده‌ترین رخدادهای امنیتی در قرن حاضر، حادثه یازدهم سپتامبر است. این واقعه گفتمان حاکم بر نظام امنیت ملی آمریکا را به صدر موقعیت جهانی خویش بازگرداند. صرف‌نظر از ماهیت حمله‌کنندگان، هدف‌ها و آسیب‌های وارد شده، این حرکت در سیاست خارجی آمریکا پیامدهای بسیار مهمی از خود به‌جای گذاشت. این حادثه که می‌توان از آن با عنوان «انقلاب امنیتی» در آمریکا یاد کرد، در کوتاه‌ترین زمان ممکن، به دستاویز مناسبی برای تولیدکنندگان امنیت ملی این کشور تبدیل شد.

حدود شصت سال پس از حمله ژاپنی‌ها به پرل هاربر - که تلفاتی مشابه با برج‌های دوقلوی تخریب‌شده داشت - برای نخستین بار، خاک آمریکا مورد هجوم افرادی از یک فرقه (القاعده) و نه حتی یک کشور واقع شده بود.^{۱۴} در همان ساعات‌های آغازین، عنوان ثابت شبکه‌های خبری از عبارت حمله به خاک آمریکا - که مفهومی مبهم و تا حدودی خنثی بود - به یک‌باره به جنگ علیه تروریسم مبدل شد. البته این مفهوم قابلیت‌های نهفته بیشتری در خود داشت؛ ابهام در دشمن‌شناسی به مقامات سیاسی، نظامی و امنیتی کشور اجازه می‌داد علیه هر فرد، فرقه و هویت دینی ادعای دشمنی داشته باشند و با تمام نیرو علیه آنان اقدام کنند. اینک اما زمان آن فرارسیده بود تا آمریکا با تکیه بر این شوک شدید، به تمامی خواسته‌ها و منویات خود در سطح رهبری جهان، جامه عمل بپوشاند.

استفاده از موقعیت‌های تاریخی برای وقایعی که می‌توان از آن‌ها برای بسط سلطه و حاکمیت خویش بهره برد، شواهد بسیاری در تاریخ آمریکا دارد. مروری بر حوادثی که به حضور نظامی یا دخالت مؤثر این کشور در امور داخلی کشورهای جهان منجر شده بود، گواه این نکته است که سیاستمداران آمریکایی برای حضور در عرصه‌های مختلف جهانی، به بهانه‌هایی ولو اندک بسنده می‌کرده‌اند (بلوم، ۱۳۸۸، صص. ۹۷۴ - ۹۹۲). موضوع حمله مستقیم، بی‌واسطه و بی‌دلیل یک گروه چندصد نفره به اهدافی در خاک آمریکا و در مقابل چشم جهانیان، به مقدمه‌چینی‌های مرسوم برای تعیین دشمن و نقش و موقعیت او در تهدید منافع و امنیت ملی آمریکا نیاز نداشت. بنابراین، راهبردهای امنیت ملی - که در آن عراق جای مهم‌ترین تهدیدها را گرفته بود - بازنگری و تجدید نظر شد و اولویت‌بندی‌ها به سمت دشمنی ناچیز، اما به شدت تحریک‌کننده، به نام «القاعده» سوق پیدا کرد. آفرینش دنیای جدید امنیتی و نظام نوین جهانی و تأدیب متجاوزان به حقوق و منافع آمریکا در سراسر جهان، به ناظمی

سخت‌گیر و خشن و پر قدرت نیاز داشت. نظام امنیتی نوین جهانی ناظم خویش را شناخته بود و میلی به تسلیم در برابر آن نداشت.

بیشترین استفاده آمریکایی‌ها از حمله‌های یازدهم سپتامبر، تقسیم‌بندی جهان به دو بخش: یکی خوب، سفیدپوست، آزاد، دموکراسی ضربه‌دیده، مسیحی و حامی آمریکا و دیگری - که در مقابل آن قرار می‌گرفت - بد، متحجر، تروریست، غیردموکراتیک و البته مسلمان بود^{۱۵}. برای نخستین بار، به جای کشور و واحد سیاسی ضعیف یا قوی - که برای برخورد عینی و مشخص زمینه را فراهم می‌کرد - اندیشه و هویت دینی مورد هدف واقع شده بود که ابعاد و زوایای ناشناخته‌ای داشت. این ابهام‌آفرینی ابزار مناسبی در اختیار سیاستمداران قرار می‌داد تا همه گونه دخالتی را در هر نقطه از جهان تحت عنوان مقابله با تروریست‌ها مشروع بدانند و در این باره به کسب نظر و مجوز از هیچ کشور و نهاد بین‌المللی نیازمند نباشند. اگر در جریان جنگ اول خلیج فارس مشارکت دیگران ضروری بود و کسب نظر و موافقت سازمان ملل و شورای امنیت مهم جلوه می‌کرد، در این جنگ به چنین مقدمات و ظاهرسازی‌های مشروعیت‌بخشی نیازی نبود. هنگامی که بوش جهان را به دو بخش: یا با ما علیه تروریسم یا در جبهه مقابل، تقسیم می‌کرد، به‌خوبی می‌دانست چه مفهوم برتری‌طلبانه‌ای را اراده می‌کند (LaBerge, 2003, p. 216).

کمیسیون امنیت ملی آمریکا از برجسته‌ترین نهادهای تصمیم‌ساز در باب راهبردهای امنیتی آمریکا است. این کمیسیون هر ساله در حوزه امنیت و منافع ملی آمریکا گزارش‌هایی تخصصی و اختصاصی منتشر می‌کند که با عنوان نقشه راه امنیت ملی از آن یاد می‌شود. مقایسه تطبیقی بررسی گزارش‌های سالانه کمیسیون امنیت ملی در دهه اول قرن حاضر، حاکی از آن است که پس از حمله به افغانستان و اشغال عراق، ماهیت موضوع تهدید امنیت و منافع ملی آمریکا به تدریج دگرگون شده و تغییر یافته است. داستان حمله گروه‌های تروریست‌ها به منافع ملی آمریکا به‌وسیله سلاح‌های

کشتار جمعی یا بمب اتم، علی رغم همه تبلیغات رسانه‌ای نتوانست برای سیاست‌های مداخله جویانه آمریکا مهمل مناسبی فراهم آورد؛ همچنان که سایر تهدیدهای مورد علاقه آمریکا (مانند چین، کره شمالی، روسیه و عراق) نیز نتوانست و جای آن‌ها را ایران پر کرد (Fayazmanesh, 2008).

بزرگ‌نمایی این دشمن موهوم، به دلایل مختلف، قابلیت و قدرت مانور فوق‌العاده‌ای به واشنگتن نمی‌داد. بنابراین، در روندی مشخص، موضوع کشور حامی تروریسم - که برای مقابله و نقش‌آفرینی، توانایی بالقوه و بالفعل بیشتری به آمریکا می‌بخشید - در گزارش‌های کمیسیون امنیت ملی جای گرفت. مفهوم تروریسم جای خود را به کشورهای حامی تروریسم و کاربرد بمب اتم یا سلاح کشتار جمعی علیه آمریکا، جای خود را به تلاش برای به‌خطر انداختن صلح و امنیت جهانی از سوی ایران داد. در گزارش‌های مرتبط با امنیت ملی بسامد کلمه ایران از هر کلمه دیگری بیشتر شد و در گزارش‌های امنیت ملی آمریکا حتی به خطر نظامی‌گرایی مفرط ایران و تهدید صریح صلح جهانی اشاره‌های مستقیمی صورت گرفت. این خطر برای سیاستمداران و مردم آمریکا کاملاً پذیرفتنی شد و در شمار مهم‌ترین تهدیدهای امنیت ملی درآمد؛ تهدیدهایی که دولت وظیفه مقابله با آن را برعهده داشت. آمریکا حتی در بهترین شرایط امنیتی و زمانی که قدرت بلامنازع نیز شده است، این موضوع فریبنده را که همواره مورد تهدید است، رها نمی‌کند.

برآیند

بررسی سیر تاریخی مفهوم امنیت و منافع ملی آمریکا در دو سده اخیر، حاکی از آن است که در این مفهوم تغییرات اساسی به‌وجود نیامده و سیاستمداران با تکیه بر معنای موسع و مبهم مندرج در این مفاهیم، درصدد به هدف‌های جهانی آمریکا جامه عمل

پوشانند. در این میان، تغییر و جابه‌جایی دولت‌ها و احزاب، تفاوت جدی ایجاد نکرده است.

مکتب واقع‌گرایی، چارچوب نظری قابل فهم و مبتنی بر واقعیت‌های جامعه آمریکا را در اختیار می‌گذارد. این مکتب علی‌رغم فراز و فرودهایش، در توصیف سیاست‌های ملی و جهانی آمریکا راهگشاست. پیشتر گفته شد که مورگنتا دربارهٔ منافع ملی تعریفی منقح ارائه نمی‌کرد. او تعریف این مفهوم را به نظر و تشخیص کارشناسان و مجریان منوط می‌دانست. باز گذاشتن دست سیاستمداران برای تعریف منافع ملی، سیالیت این مفهوم را مضاعف و قدرت مانور آنان را در عرصهٔ عمل بیشتر می‌کند. این دیدگاه، تصویری واقعی اما به‌شدت محافظه‌کارانه ارائه می‌کند که مستمراً توجیه‌کنندهٔ وضع موجود و منطبق با اهداف برتری طلبانه آمریکاست.

امنیت ملی آمریکا تابعی از منافع ملی و هر دو مفهوم در سپهر رفتار برتری طلبانه این کشور در دو سدهٔ اخیر معنا می‌یابد. قبض و بسط مفهوم امنیت ملی آمریکا با توانمندی نظامی این کشور تناسب یافته است. بسط قدرت ملی آمریکا، به‌ویژه در حوزهٔ نظامی، ظرفیت بسیار مناسبی در اختیار سیاست خارجی آمریکا (به‌منزلهٔ مهم‌ترین زمینه و ابزار دستیابی به اهداف جهانی) قرار داده است. فهم امنیت ملی آمریکا بدون آفرینش دشمن و بزرگ‌نمایی آن میسر نیست. دوره‌های مختلفی که در مقاله ذکر شده است، نشان می‌دهد: در هر دوره، دشمنی بر موضوع خاصی تمرکز داشته و در طول دو دههٔ اخیر، عراق و (به بهانهٔ حمله‌های یازدهم سپتامبر توسط القاعده و ناکافی بودن وجههٔ این دشمن طی دهه جاری) جمهوری اسلامی به دشمن مطلوب آمریکا تبدیل شده است.

همچنین جابه‌جایی دولت‌ها و احزاب در آمریکا، در اهداف سیاست خارجی و نظام رفتاری فرمانطقه‌ای آمریکا تأثیر چندانی ایجاد نکرده است. اصل ثابت، تلاش

برای ایفای نقش رهبری آمریکا در جهان به هر قیمت ممکن بوده و جابه‌جایی دولت‌ها، فقط چگونگی دستیابی به این هدف را متفاوت جلوه می‌دهد.

پی‌نوشت‌ها

۱. ویلسون معتقد بود آمریکا باید برای مسائل و موضوع‌های امنیتی که در جهان رخ می‌دهد، جواب داشته باشد. برای مطالعه بیشتر ر.ک: Herring, 2008, P. 503.
۲. در نخستین جنگ جهانی، فاجعه و جنایت‌های بسیاری روی داد. استفاده از فناوری نوین برای کشتار جمعی انسان‌ها از جمله این جنایت‌هاست. در این دوره، برای اولین بار، برای شکست حریف، از گازهای مسموم استفاده شد. برای مطالعه بیشتر ر.ک: Hamilton, 2002, p. 16.
۳. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه ر. ک پایگاه اینترنتی: www.usgovernmentspending.com/charts
۴. این مفهوم از گزارش کمیسیون امنیت ملی آمریکا اخذ شده؛ اما در سایر منابع نیز بسیار استفاده شده است. برای اطلاع بیشتر به گزارش‌های سالانه این کمیسیون رجوع شود: THE COMMISSION ON AMERICA'S NATIONAL INTERESTS, 1996.
۵. برتری نظامی در عرصه بین‌الملل همواره به‌منزله یکی از مهم‌ترین عناصر قدرت نظامی شناخته شده است. در سده بیستم، آمریکا از این نظر در زمره برترین قدرت‌ها بوده است. برای تکامل مفهوم امنیت از نظامی به سایر وجوه ر. ک: ماندل، ۱۳۸۷، ص. ۳۲.
۶. البته آمار و ارقام بسیار بیشتر از این و تا سقف یک میلیون کشته غیرنظامی نیز بیان شده است. برای اطلاع بیشتر ر. ک: Tucker, 2009, p. 478.
۷. در هفتم دسامبر ۱۹۴۷ ژاپنی‌ها با مشارکت بیش از ۴۲۰ فروند هواپیما، به بندر پرل هاربر از راه هوا حمله کردند. درباره علت‌های حمله که زمینه‌ساز ورود آمریکا به جنگ شد ر. ک: Fitzgerald, 2006, p. 41.

۸. در سال ۱۹۵۰ و پس از آزمایش اتمی شوروی، دکترین امنیت ملی آمریکا به دستور ترومن مجدداً بازبینی شد و متناسب با شرایط جدید امنیتی حاکم بر جهان، راهبردهای جدیدی از سوی شورای امنیت ملی (موسوم به NSC-68) ارائه شد.

۹. بودجه نظامی آمریکا در اواخر دههٔ چهل و پیش از جنگ با کره، شاهد رشد بی‌سابقه‌ای بود و از ۱۳ میلیارد دلار به ۵۰ میلیارد دلار رسید. برای مطالعهٔ بیشتر ر. ک: Ralph, 1974, p. 15.

۱۰. رهبران مذهبی یهودی نیز در این راه به فعالیت گسترده‌ای مشغول بودند. برای مثال، شاخام برجسته نیویورک، بنجامین شولتز، اتحادیهٔ یهودیان ضد کمونیست را در سال ۱۹۴۸ راه‌اندازی کرد. برای آگاهی دربارهٔ اقدامات گستردهٔ مسیحیان ر. ک: Heal, 1970, p. 139.

۱۱. وایزبرگ از تعداد پایگاه‌های نظامی آمریکا تا پایان دههٔ شصت، آمار شگفت‌انگیزی ارائه می‌دهد. او می‌نویسد: حدود ۴۲۹ پایگاه بزرگ نظامی و ۲۹۷۲ پایگاه کوچک در ۳۰ کشور جهان در اختیار آمریکاست. وسعت این پایگاه‌ها حداقل حدود ۴۰۰۰ مایل مربع است. برای اطلاع بیشتر ر. ک: Weisberg, 1971, p. 81.

۱۲. دولت آمریکا پس از دوبار به‌کار بردن سلاح اتمی در هیروشیما و ناگازاکی در طول جنگ جهانی دوم و پی بردن به قدرت عظیم نهفته در آن، به‌طور مکرر کشورهای مختلفی مثل کره، ویتنام، کره شمالی، چین، شوروی، یوگسلاوی و حتی دنیای عرب را تهدید کرده است که اگر در برابر خواسته‌های آن تمکین نکنند، دوباره بمب اتم را به‌کار خواهد برد.

۱۳. بلوم در صفحهٔ ۶۵ از کتابش *حالات روحی مک‌کینلی*، رئیس‌جمهور وقت آمریکا در زمان حمله به فیلیپین، در سال ۱۸۹۹ را ذکر می‌کند. او همین ادبیات و ژست رسالت مذهبی داشتن را در صفحهٔ ۸۳۹ کتاب، از دیدگاه بوش در زمان حمله به عراق به‌تصویر می‌کشد؛ ادبیاتی که آنچه دربارهٔ مک‌کینلی در این کتاب می‌خوانیم، مشابهت تام دارد.

۱۴. در جریان حملهٔ ژاپن به پرل هاربر، حدود سه‌هزار نفر کشته شدند. در حمله‌های یازدهم سپتامبر نیز حدوداً همین تعداد کشته شدند.

۱۵. کتاب‌های بسیاری در این زمینه نوشته شده است؛ این کتاب و اشاره‌های صریحی که به این موضوع دارد، تنها یکی از صدها نوشته در این باب است (Greenberg & Gottschalk, 2008, p. 15).

منابع

- بلوم، و. (۱۳۸۸). *سرکوب امید (دخالت‌های نظامی آمریکا و سازمان سیا از جنگ جهانی دوم به بعد)*. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ماندل، ر. (۱۳۸۷). *چهره متغیر امنیت ملی*. ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- Amos, J. & William, T. & Michael, M. (1998). *American National Security*. Baltimore: Johns Hopkins University.
- Atasoy, Y. (2008). *Hegemonic Transitions, the State and Crisis in Neoliberal Capitalism*. London: Routledge.
- Cohen, A. & Lee, S. (1986). *Nuclear Weapons and the Future of Humanity: the Fundamental Questions*. Ottawa: Rowman & Allan Held.
- Evans, G. & New Ham, J. (1998). *The Penguin Dictionary of International Relations*. London: Penguin Books.
- Fayazmanesh, S. (2008). *The United States and Iran: Sanctions, Wars and policy of Dual Containment*. New York: Routledge.
- Fitzgerald, S. (2006). *Perl Harbour: Day of Infamy*. Minneapolis: Compass Point Books.
- Foglesong, D. (1995). *America's Secret War Against Bolshevism: U.S. Intervention in the Russian*. North Carolina: University of North Carolina.
- Frankel, J. (1970). *National Interest*. New York: Preager Publishers.
- Greenberg, G. & Gottschalk, P. (2008). *Islam Phobia: Making Muslims the Enemy*. Plymouth: Rowman.

- Grimmett, R. (2010). *Instances of Use of United States Armed Forces Abroad, 1798-2009*. Washington: Congressional Research Service.
- Hamilton, J. (2002). *Weapons of World war I*. Minnesota: ABDO Publishers.
- Heale. (1970). *American Anti Communism: Combating the Enemy within 1830-1970*. Baltimore: Johns Hopkins University.
- Henderson, J. (2003). *Redefining the Military Element of National Power*. Pennsylvania: U.S Army War College.
- Herring, G. (2008). *From Colony to Superpower*. New York: Oxford University Press.
- Johnson, L. (2010). *The Oxford Handbook of National Security Intelligence*. Oxford: Oxford University Press.
- Klot, N. & Waterman, S. (1997). *The Political Geography of Conflict and Peace*. London: Belhaven.
- LaBerge, B. (2003). *George W Bush: in the Whirlwind*. Victoria: Trafford.
- Lebow, R. N. (2003). *The Tragic Vision of Politics: Ethics, Interests and Orders*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Malhotra, V. (1993). *International Relations*. New Delhi: An Mol Publication.
- Nichipourk, B. (2000). *The Security Dynamics of Demographic Factors*. Washington: Rand Publications.
- Nye, J. S. (1999). Redefining the National Interest. *Foreign Affairs*, Volume 78, Issue 4, Jul/Au.
- Pestritto, R. (2005). *Woodrow Wilson: the Essential Political Writings*. Oxford: Lexington Books.
- Ralph, C. (1974). *East Asia and US Security*. Washington: Brooking Institution.
- Sarkisian, S. & Williams, J. & Cimbala, S. (2008). *US National Security*. Boulder: Lynne Rienner.
- Schrecker, E. (2002). *The Age of McCarthyism*. New York: Palgrave.

- Shoma, H. & Thomas, W. (2002). *The Constitution and National Security*. Honolulu: University Press of the Pacific.
- Stich, Rodney. (2005). *Iraq, Lies, Cover ups and Consequences*. Alamo: Silver Peak Enterprises.
- Techke, B. (2003). *The Myth of 1648: Class, Geopolitics, and the Making of Modern International Relations*. London: Verso.
- The Commission on American National Interest. (1996). *Americas National Interest*.
- Treverton, G. & Jones, S. (2005). *Measuring National Power*. Washington: Rand Publications.
- Tucker, S. (2009). *The encyclopedia of the Spanish-American and Philippine-American ...*, Volume 1, Santa Barbara: ABC-CILO.
- Weidmann, N. (2009). Geography as Motivation and Opportunity Group Concentration and Ethnic Conflict. *Journal of Conflict Resolution*, V. 53, Number 4, August, pp. 526-543.
- Weisberg, B. (1971). *Beyond Repair: the Ecology of Capitalism*. Boston: Beacon Press.
- Williams, M. C. (2005). *The Realist Tradition and the Limits of International Relations*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Wittkopf, E. R. & McCormick, J. M. (2004). *The Domestic Sources of American Foreign Policy: Insights and Evidence*. Maryland USA: Row man & Littlefield.